

ایرانشناسی مارکس‌گرا: ضرورت بازاندیشی *

غلامعباس توسلی **

حمید عباداللهی ***

چکیده

این مقاله با هدف ارائه مدلی نظری تنظیم شده است که مبنای معرفت‌شناسی آن نقد تاریخ‌نگاری مارکس‌گرایانه است. در سنت جامعه‌شناسی تاریخی دو رویکرد مارکس‌گرایانه (ماتریالیسم تاریخی و شیوه تولید آسیایی) به تاریخ‌نگاری ایران پرداخته‌اند. در این مقاله نشان می‌دهیم که به کارگیری این رویکردها - به دلیل نقائص نظری، از جمله همسان‌پنداری ساختارهای اقتصادی - اجتماعی تاریخی ایران با تجربه اروپایی - مانع فهم دقیق دوره‌های تاریخی ایران می‌شود. ادعای ما این است که این نقص نظری با ارائه رویکرد روابط ترکیبی شیوه‌های تولیدی که مدل پیشنهادی این مقاله است رفع خواهد شد. برای معتبر کردن این ادعا، مدل نظری روابط ترکیبی را برای تبیین شکل‌گیریهای اجتماعی دوره صفویه پیشنهاد می‌کنیم.

واژگان کلیدی: روابط ترکیبی، شیوه تولید آسیایی، مدل روابط ترکیبی، تاریخ-نگاری، ایرانشناسی.

*. این پژوهش با استفاده از اعتبارات دانشگاه تهران انجام گردیده است.

** استاد دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران / g_tavassoli@yahoo.com

*** دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی دانشکده علوم اجتماعی / h_ebadolahi@hotmail.com

مقدمه

این مقاله ضمن نقد کفایت نظری مطالعات ایران‌شناسی اجتماعی، که در سنت جامعه‌شناسی ایران ریشه دارد و سابقه آن به تلاش‌های نیمه دوم قرن بیستم بر می‌گردد، الگوی نظری روابط ترکیبی ساختارهای متعامل را برای تحلیل ساختارهای اقتصادی-اجتماعی تاریخ ایران ارائه می‌دهد. مطالعات ایران‌شناسی حداقل دو نسل ظاهراً متفاوت از ایران‌شناسان را در برمی‌گیرد؛ نخست، ایران‌شناسانی که به همسانی تاریخ و جامعه ایران با تاریخ و جامعه غرب معتقد هستند؛ و دوم ایران‌شناسانی که به منحصر به فرد بودن تاریخ و جامعه ایرانی اعتقاد دارند. این دو نسل را به لحاظ معرفتی بودن می‌توان در دو دسته ایران‌شناسان متعهد به مراحل تکامل پنج مرحله‌ای و ایران‌شناسان متعهد به مفهوم شیوه تولید آسیایی طبقه‌بندی کرد. ادعای ما این است که هر دو دسته از تلاش‌های ایران‌شناسی مارکس‌گرا به لحاظ "نظری" برای قرائت تاریخ ایران ضعف دارند. افزون بر این، هرچند این دو دسته ظاهراً با هم متفاوت هستند اما پایه‌های نظری و معرفت‌شناسانه "یکسان" دارند. آشکار شدن این ضعف نظری ضرورت ارائه مدل جدید را نشان می‌دهد. این مقاله بر آن است تا پایه‌های نظری نوع جدیدی از ایران‌شناسی را با الهام از قرائت نظری آلتوسری طرح کند.

ایران‌شناسی مارکس‌گرا: دو نسل ظاهراً متفاوت

کاربرد نظریه و دانش مفهومی در بررسی جامعه ایران و تاریخ‌نگاری نوین ایرانی نخستین بار در دهه ۱۹۶۰ میلادی توسط محققینی صورت گرفت که بعدها ایران‌شناسان روسی نامیده شدند (برای نمونه نگاه کنید به دیاکونف ۱۳۴۶ و ۱۳۷۸؛ پتروشفسکی ۱۳۴۴ و ۱۳۵۴ و ۱۳۶۶؛ پیگولوسکایا ۱۳۴۹ و ۱۳۶۷). این محققین با تطبیق ایده^۱ تکامل خطی پنج مرحله‌ای استالینی (استالین ۱۹۵۹) با تاریخ و جامعه ایران در پی تأیید، تعمیم و جهانی‌سازی آن بودند. براساس این ایده، هر جامعه انسانی باید از فرآیند توسعه یکسانی بگذرد.* این فرآیند یکسان و جهانی، با

1. Thesis

* منظور ولی همان جبرگرایی مارکسیستی است که بعداً در همین مقاله به نقد آن می‌پردازیم.

کمونیسم اولیه آغاز و بعد از گذر از سه مرحله متوالی برده‌داری، فئودالیسم و سرمایه‌داری با کمونیسم پیشرفته به پایان می‌رسد. در این فرآیند، هر یک از مراحل پنج‌گانه به واسطه حاکمیت یک شیوه تولید خاص مشخص می‌شود (ولی ۱۹۹۳: ۶-۵). «همان طوری که ملاحظه می‌گردد عنصر تاریخ در این قرائت فرآیندی جهانی و غایت‌شناسانه است که از توالی تکاملی شیوه‌های تولیدی تشکیل شده است. بنابراین، تاریخ هر جامعه‌ای - و از جمله تاریخ ایران - متشکل از دوره‌های تاریخی متوالی است که در هر یک از آنها تنها یک شیوه تولید حاکم بوده است» (ولی ۱۹۹۳: ۵، ۶). عباس ولی تاریخ‌نگاری مارکس‌گرایانه - استالینی را به این شیوه نقل می‌کند:

«در تاریخ ایران، دوره‌های ماد، هخامنشی و پارتی مشخص‌کننده عصر برده‌داری و دوره‌های ساسانی تا پایان قاجاریه نشانگر عصر فئودالی است. انقلاب مشروطه به عنوان انقلاب بورژوازی حکایت از ورود ایران به عصر سرمایه‌داری دارد که با حاکمیت پهلویها آغاز می‌شود» (ولی ۱۹۹۳: ۹).

جمله فوق نه تنها مؤید برخورد استالینی با ساختارهای تاریخی ایران است بلکه نشان‌دهنده این است که اقتصادگرایی^۱ هسته اصلی معرفت‌شناسی نظری و پایه محوری این نوع تاریخ‌نگاری و قرائت تاریخی است. بنابراین تکامل ابزار و وسایل تولید است که توالی تکاملی شیوه‌های تولید یا تکامل مادی تاریخ را باعث می‌شود. به عبارت دیگر، با تکامل ابزار تولید نیروهای تولیدی متکامل‌تر می‌شوند و در تضادی دیالکتیکی - تاریخی با روابط تولیدی قرار می‌گیرند و نهایتاً روابط تولیدی را نیز تغییر می‌دهند و متکامل می‌سازند. تکامل نیروها و ابزار تولیدی (به عنوان زیربنای اقتصادی) همراه با تنشها و کشمکشها، نهایتاً باعث تکامل روبنای سیاسی، حقوقی و ایدئولوژیک جامعه می‌شود و جامعه را وارد مرحله تکاملی جدیدی می‌سازد. هر مرحله جدیدتر تکاملی - تاریخی، آزادی بیشتری را برای نوع انسان فراهم می‌سازد. این آزادی در مرحله نهایی تکامل تاریخی به بیشترین حد خود می‌رسد.

همان طوری که ملاحظه می‌شود، اولویت ساختار اقتصادی و در هسته آن نیروهای تولیدی (و در درون آن ابزار تولیدی) در تکامل مادی تاریخ نشانگر رویکرد اقتصادگرایانه‌ای است که خود در خدمت نوعی تکامل‌گرایی انسان‌گرایانه^۲ است. ابزار تولیدی در طول تکامل شدن خود نیروهای تولیدی و در گام بعدی روابط تولیدی و در مراحل بعد روبنای سیاسی حقوقی و ایدئولوژیک را تغییر می‌دهد و ساختارهای اجتماعی‌ای را شکل می‌دهد که آزادی

بیشتری را برای نوع انسان فراهم می‌آورد. بنابراین، در این قرائت تاریخی تاریخ شیوه‌های تولیدی هم طراز با تاریخ آزادی انسان و تاریخ پیشرفت اجتماعی در نظر گرفته شده است. از دیگر ویژگیهای نظری مطالعات ایرانشناسان روسی تعبیر خاص آنها از مفهوم شکل‌گیری اجتماعی و شیوه تولید است. همان طوری که پیش از این گفته شد، قرائت تکامل‌گرایانه این دسته از مطالعات ایرانشناسی طرفداران این رویکرد را مجبور به پذیرش این ایده می‌کند که هر شکل‌گیری اجتماعی مرحله‌ای است از مراحل متوالی تکامل مادی، و به همین دلیل هر شکل‌گیری اجتماعی تنها با حاکمیت یک شیوه تولید، از جمع پنج شیوه تولید، شناخته می‌شود. در چنین رویکردی، وجود (همزمان) چند شیوه تولید در یک شکل‌گیری اجتماعی با اصل "تکامل مادی تاریخ" متناقض خواهد بود، چراکه در فلسفه ماتریالیسم تاریخی استالینی شیوه‌های تولیدی تنها به شکل متوالی، و نه در کنار یکدیگر، ظاهر می‌شوند. بنابراین ظهور ایده همزمانی شیوه‌های تولیدی و یا ایده متأخرتر روابط ترکیبی شیوه‌های تولیدی در این رویکرد نظری غیرممکن بوده است.

گذشته از این، اقتصادگرایی حاکم بر زیربنای معرفتی این قرائت سبب می‌شود تا هر شیوه تولیدی صرفاً به دو سطح زیربنایی و روبنایی تقسیم شود: «در تفسیر استالینیستی از مارکس‌گرایی، که تحت تأثیر مقدمه ۱۸۵۹ مارکس بر گروندریسه ارائه شده است، یک شیوه تولید شامل "نیروهای تولیدی" و "روابط تولیدی" در قالب زیربنا یا بنیان اقتصادی در کنار ساختمان سیاسی و توجیهات ایدئولوژیک به عنوان "روبنا" است» (لی پی تز ۱۹۹۳: ۵-۴).

تأثیر اقتصادگرایی و جبرگرایی ناشی از آن بر رویکرد استالینی از تاریخ علت اصلی دوشقی پنداشتن مفهوم شیوه تولید در این نوع از مارکس‌گرایی است. آنچه که از شیوه استدلال استالینی حاصل می‌شود علیتی خطی است که از زیربنا (و از نیروهای تولیدی) به طرف روبنا کشیده می‌شود. این علیت خطی تکامل جوامع بشری و انسان را در بنیان مادی تاریخ نشان می‌دهد. علاوه بر اقتصادگرایی، تقلیل‌گرایی، جبرگرایی، تکامل‌گرایی و انسان‌گرایی، تصوّر ساده از روابط بخشهای مختلف هر شیوه تولید از دیگر ویژگیهای نظری این نوع از مطالعات ایرانشناسی است. این تصوّر ساده انگارانه، علاوه بر آنکه رابطه‌ای خطی، جبری و ساده انگارانه بین زیربنا و روبنا برقرار می‌کند، موتور محرکه تکامل مادی تاریخ را مبتنی بر تضادی می‌داند که همواره بین نیروهای تولیدی و روابط تولیدی در هر شیوه تولید وجود دارد و زمینه ساز شکل‌گیری شیوه تولیدی جدید و شکل‌گیریهای اجتماعی جدید است. این "تضاد" در سایر عناصر هر شیوه تولید، به ویژه در عناصر مربوط به فضای روبنایی، نیز آشکار می‌شود. بنابراین،

در این نوع از ایرانشناسی، همه تضادها (به عنوان امور ثانویه) به تضاد بین نیروها و روابط تولیدی (به عنوان امر اصلی) تقلیل یافته و انعکاسی از آن قلمداد می‌شوند. در واقع، وحدت، یگانگی و فردیت به عنوان صفت دیالکتیک هگلی در کسوت مارکس‌گرایی استالینی ظاهر شده است. این وحدت‌گرایی، هسته اصلی نوع خاص تکامل‌گرایی مارکس‌گرایی استالینیستی است که از فلسفه هگلی گرفته شده است.

علاوه بر تمامی موارد فوق، از دیگر ویژگیهای جالب توجه این نوع از مطالعات ایرانشناسی اتکاء به معرفت‌شناسی تجربه‌گرایانه^۱ است. بر اساس این نوع معرفت‌شناسی، جهان عینی بیرونی (که می‌تواند تاریخ یک جامعه باشد) منتظر کشف واقع‌گرایانه از جانب محققان است. "شناخت" در این معرفت‌شناسی به معنای انتزاع جوهر عینیات خارجی به وسیله ذهن شناساگر است (آلتوسر و بالیبار ۱۹۷۵: ۳۵). در واقع، رابطه "بی‌واسطه" ذهن و عین و حصول "ساده" ذهن به عین از مفروضات اصلی معرفت‌شناسی تجربه‌گرایانه مورد بحث است. در این نوع معرفت‌شناسی، واقعیت‌های (فکتهای) تاریخی^۲ همان واقعیت‌های عینی تاریخی هستند و برپایه آن ادعا می‌شود که شناختی واقع بینانه از هر مرحله تاریخی ارائه می‌شود.

در پاسخ به نقایص نظری موجود در ادبیات ایرانشناسی مارکس‌گرای روسی، تعدادی از محققین به سوی مفهوم شیوه تولید آسیایی جذب شدند و ادبیات نسبتاً گسترده‌ای در این حوزه مطالعاتی فراهم کردند. بنیاد نظری مباحث این دسته از ایرانشناسان، با استمداد از مفهوم شیوه تولید آسیایی مارکس، این ادعا است که تاریخ و جامعه ایران اساساً با تاریخ و جامعه غرب متفاوت و بنابراین منحصر به فرد است. بررسی دقیق ایده آسیاگرایی در سنت ایرانشناسی نشان می‌دهد که این ایده در رویکرد مارکس‌گرایانه حول دو محور "عدم تضاد شهر و روستا" و "خشکی و کم آبی طبیعی اقلیم ایرانی" سازمان یافته است. از جمله مهمترین این بررسیها مطالعات اشرف (۱۹۶۷) و وفاداری (۱۹۷۹) است که بر محور نخست تکیه دارد و همچنین پژوهشهای کاتوزیان (۱۳۷۳)، آبراهامیان (۱۳۷۶) و رامتین (۱۹۷۱) است که حول محور دوم تنظیم گردیده است.

این دسته از ایرانشناسان - در مقابل کاربرد ایده تکامل خطی پنج مرحله‌ای استالینی توسط ایرانشناسان روسی - بر ایده تکامل چند خطی با اتکاء به مفهوم شیوه تولید آسیایی تأکید کرده‌اند. بنابر ایده تکامل چند خطی، شرق و از جمله ایران مراحل تاریخی متفاوتی را در

مقایسه با مراحل تاریخی غرب تجربه کرده است. لذا تعمیم تجربه تاریخی غرب (نظیر آنچه ایرانشناسان روسی مطرح می‌کردند) بر سایر مناطق و جوامع نادرست است. این رویکرد نظری، که به گونه‌ای "سلبی" در تقابل با رویکرد تکامل خطی پنج مرحله‌ای ارائه شده است، با وجود ظاهری متفاوت حاوی عناصر مفهومی و معرفتی یکسان و مشابه با رویکرد تکامل پنج مرحله‌ای است. در این تز نیز "تکامل مادی تاریخ" آشکارا مورد تأکید قرار می‌گیرد اما مسیر این تکامل، در شرق و ایران متفاوت از غرب تلقی می‌شود. به علاوه در این نوع از تکامل مادی تاریخ نیز "توالی تکاملی شیوه‌های تولیدی" تاریخ شرق را شکل داده است. به عبارت دیگر توالی تکاملی‌ای که از کمونیزم اولیه شروع شده است، به جامعه آسیایی رسیده و پس از یک دوره طولانی مدت حاکمیت شیوه تولید آسیایی، با رسوخ عناصر شیوه تولید سرمایه‌داری از بیرون، جای خود را به شیوه تولید سرمایه‌داری داده است. در این قرائت از تاریخ نیز، جامعه سرمایه‌داری در نتیجه تناقضات شیوه تولید سرمایه‌داری جای خود را به جامعه سوسیالیستی خواهد داد. بنابراین، این رویکرد تکاملی، توالی تاریخی شیوه‌های تولیدی و مسیر تاریخی متفاوت شرق را برای تکامل به شرح زیر مشخص می‌سازد: شیوه تولید اشتراکی اولیه (کمونیزم اولیه)، شیوه تولید آسیایی، شیوه تولید سرمایه‌داری و نهایتاً شیوه تولید اشتراکی پیشرفته (کمونیزم پیشرفته).

در این رویکرد نیز، همانند رویکرد تکامل خطی پنج مرحله‌ای، بینش تکامل‌گرایانه با طرح ایده توالی تکاملی شیوه‌های تولیدی معتقد است که "هر یک از مراحل تکاملی در ایران، با حاکمیت یک شیوه تولید خاص مشخص می‌شود": دوره تاریخی پیش از تمدن ماد نشانگر حاکمیت شیوه تولید اشتراکی اولیه، دوره‌های ماد تا پایان عصر قاجار مشخص‌کننده حاکمیت شیوه تولید آسیایی و دوره پس از انقلاب مشروطه نشانگر تسلط شیوه تولید سرمایه‌داری بر جامعه ایرانی است.*

حاکمیت طولانی مدت شیوه تولید آسیایی بر تاریخ ایران در اندیشه این دسته از ایرانشناسان فواید و در عین حال معضلات نظری خاصی را به دنبال داشته است. در واقع، کاربرد مفهوم شیوه تولید آسیایی مارکس، بدون توجه به دو قرائت متفاوت آن**، نتایج

*. برسر دوره‌بندی دقیق تاریخ ایران تفاوت‌هایی در بین این دسته از ایرانشناسان وجود دارد.

** حدافل دو قرائت از این مفهوم در ایرانشناسی اجتماعی وجود دارد، که یکی بر مبنای کتاب کاپیتال و دیگری بر مبنای کتاب گروندریسه است.

قرائت نخست بنیان اقتصادی شیوه تولید آسیایی را بر مالکیت دولتی اراضی متکی می‌سازد و قرائت دوم این بنیان را بر مالکیت اشتراکی (قبیله‌ای)

پژوهشی (ولی نه معرفتی) جالب توجهی را برای این دسته از ایران‌شناسان ایجاد کرده است؛ نخست آنکه امکان طرح مسیر تاریخی متفاوتی را برای جامعه ایران ارائه کرده است و دوم آنکه مفهوم سازه‌های آنها از جامعه و تاریخ ایران را با معضلات نظری جدیدی مواجه کرده است. ناپختگی این مفهوم در پژوهش‌های خود مارکس معضل "عدم انسجام منطقی" مفهوم - سازه‌های این دسته از ایران‌شناسان را در پی داشته است: بی‌ارتباطی بنیان اقتصادی با ساختار سیاسی اجتماعی "ایران آسیایی"، ناتوانی نظری ناشی از این بی‌ارتباطی در تبیین نحوه شکل‌گیری و عملکرد دولت (ساختار سیاسی) "ایران آسیایی"، تعارض ایستایی ساختار اقتصادی شیوه تولید آسیایی با تغییرات سریع و بی‌دلیل (نظری) ساختار سیاسی آن، ناکارآمدی مفاهیم مارکسی طبقه و کشمکش طبقاتی به عنوان عناصر اصلی ماتریالیسم دیالکتیکی - تاریخی در تبیین ساختارهای ایستای آسیایی، و در یک کلام تعارض مفهوم شیوه تولید آسیایی با ماتریالیسم دیالکتیکی از نمونه‌های اصلی عدم انسجام منطقی مفهوم سازی آسیایی از تاریخ و جامعه ایران بوده است.

تعارض نظری مفهوم شیوه تولید آسیایی با ماتریالیسم دیالکتیکی از جمله ریشه‌های اصلی مشکلات این ایران‌شناسان در تبیین پویایی تاریخ اجتماعی ایران است. آنها در تبیین چگونگی گذار از مرحله اشتراکی اولیه به مرحله جامعه آسیایی با مشکل اساسی مواجه‌اند و برای توضیح چگونگی گذار از مرحله جامعه آسیایی به جامعه سرمایه‌داری به ناچار به عوامل بیرونی به عنوان عوامل اصلی مؤثر بر مکانیسم گذار متوسل می‌شوند. استفاده از مفهوم شیوه تولید آسیایی، که به ناچار به قطع ارتباط با فلسفه مارکس‌گرایانه (ماتریالیسم دیالکتیکی) می‌انجامد، این دسته از ایران‌شناسان را به اجبار به کاربرد متغیر "محیط و اقلیم" به جای متغیرهای اقتصادی وادار می‌کند و بدین ترتیب "شرایط اقلیمی" جایگزین بنیان اقتصادی به عنوان زیربنا می‌شود. اهمیت محوری متغیر "محیط و اقلیم" در مفهوم سازی آسیایی از ایران به حدی است که هر دو نوع مفهوم سازی آسیایی از ایران بر پایه این متغیر بنا شده‌اند. محیط و اقلیم خشک و کم آب هم باعث شکل‌گیری اجتماعات پراکنده و خودبسند می‌شود و هم باعث شکل‌گیری ساختارهایی می‌گردد که بر پایه عدم تفاوت شهر و روستا عمل می‌کند. محیط و

ادامه از صفحه قبل

اقلیم خشک و کم آب و بارشهای محدود باعث کشاورزی ضعیف و شکل‌گیری اجتماعات روستایی کوچک، منزوی و اقتصادهای ضعیف می‌شود که در آن گردش کالا و انباشت سرمایه بسیار اندک و محدود است و به همین دلیل "طبقات اجتماعی" شکل نمی‌گیرند (نظریه جامعه خشک و پراکنده^۱ کاتوزیان و نظریه استبداد شرقی آبراهامیان).^{*} در عین حال همین بستر اقتصادی، که گردش اندک کالا و سرمایه از ویژگیهای اصلی آن است، مانع شکل‌گیری شهر به معنای مکانی متفاوت از روستا می‌شود که در آن تولید غیر کشاورزی غالب است و به همین دلیل بنیان اقتصادی شهر و روستا در ایران همانند سایر جوامع شرق است. در این ادبیات، شهر ایرانی همان روستای بزرگ است، با همان منطق اقتصادی-اجتماعی و سیاسی (اشرف ۱۹۶۷؛ وفاداری ۱۹۷۹؛ رامتین ۱۹۷۱).

از دیگر ویژگیهای نظری ادبیات مارکسی آسیاگرا، تعلق نظری آنها به مقوله دوشقی زیربنا روبناست، هر چند که در ایجاد ارتباط بین این دو شق با مشکلات جدی مواجه‌اند. همچنین تکامل‌گرایی انسان‌گرایانه در این ادبیات، همانند ادبیات ایرانشناسی روسی، به گونه‌ای ضمنی مورد تأکید قرار می‌گیرد. لیکن به دلیل عدم انسجام نظری مفهوم سازی آسیایی از ایران، آسیاگرایان در مقایسه با ایرانشناسان مارکس‌گرای روسی، به سختی توالی تاریخی به سوی به اصطلاح آزادی بشر و پیشرفت (سوسیالیسم) را تبیین می‌کنند و در این راه با مشکلات نظری مواجه می‌شوند: از جمله آنکه ایستایی شیوه تولید آسیایی مانع حرکت بسوی سوسیالیسم آزادی بخش قلمداد می‌شود. با وجود چنین مانع بزرگی، تعلق "ایدئولوژیک" این دسته از ایران‌شناسان، همانند ایرانشناسان مارکس‌گرای روسی، به "ایدئولوژی تکامل‌گرایی انسان‌گرایانه" باعث می‌شود تا آنها با وارد ساختن شیوه تولید سرمایه‌داری از بیرون معضل انفصال بین مراحل تکامل تاریخی را حل نمایند. بدین ترتیب شیوه تولید آسیایی نیز از نظر آنها به سوسیالیسم منتهی خواهد شد، لیکن با وساطت شیوه تولید سرمایه‌داری، آنهم سرمایه‌داری بیرونی (نفوذ اقتصاد سرمایه‌داری به اقتصاد ماقبل سرمایه‌داری آسیایی) نه سرمایه‌داری برآمده از درون (ولی ۱۹۹۳؛ لهسایی زاده ۱۹۸۴؛ عبداللهیان ۱۹۹۶).

تعبیر این نوع ایرانشناسی از مفاهیم شکل‌گیری اجتماعی و شیوه تولید نیز با تعبیر ایرانشناسان مارکس‌گرای روسی تفاوتی ندارد. به عبارت دقیق‌تر، این دسته از ایرانشناسان نیز

1. Aridisolatie

*. رجوع کنید به کاتوزیان (۱۳۷۳) و آبراهامیان (۱۳۷۷).

برپایه ایده تکامل‌گرایی براین باورند که هر شکل‌گیری اجتماعی مرحله‌ای است از مراحل متوالی تکامل مادی، و به همین دلیل هر شکل‌گیری اجتماعی با حاکمیت تنها یک شیوه تولید مشخص می‌شود. بنابراین، همانند ایران‌شناسی روسی مارکس‌گرا، حضور چند شیوه تولید در یک شکل‌گیری اجتماعی ایده‌ای متناقض با ایده تکامل مادی تاریخ خواهد بود.

از تشابهات نظری دیگر این قرائت از تاریخ و جامعه ایران با قرائت ایران‌شناسی مارکس‌گرای روسی حضور علیت خطی در قالب ایده اقلیم‌گرایی است. در حالی که در قرائت پیشین علیت خطی از ابزار تولیدی به سوی روبنای سیاسی - حقوقی - ایدئولوژیک کشیده می‌شد و به واسطه آن جبرگرایی اقتصادی وجه ممیزه ایران‌شناسی روسی بود؛ در ایران‌شناسی آسیاگرا، این علیت از سوی اقلیم به سوی روبنای سیاسی - حقوقی - ایدئولوژیک کشیده می‌شود، و بر همین مبنا نوع خاصی از ساختار سیاسی با عنوان استبداد ایرانی مطرح می‌شود. به همین تعبیر یگانگی و فردیت به عنوان ویژگی هگل‌گرایانه مارکس‌گرایی روسی در این قرائت از مارکس‌گرایی نیز مشهود است؛ چرا که در این قرائت، همانند قرائت پیشین، ساختار سیاسی، ایدئولوژی، نظام حقوقی و همه عناصر اصطلاحاً روبنایی به پدیده‌های ثانوی و به انعکاسهایی از "زیربنای اقلیمی" تقلیل می‌یابند، و بدین ترتیب در مفهوم سازی "ایران آسیایی" جبرگرایی نه با اقتصادگرایی^۱ بلکه با اقلیم‌گرایی همراه می‌شود. به عبارت دیگر، در این رویکرد نیز ساختارهای روبنایی نتیجه تحول ساختارهای زیربنای اقتصادی هستند، اما ساختارهای اقتصادی‌ای که خود در نتیجه اقلیم خشک و کم آب بوجود آمده‌اند. در اینجا ساختارهای روبنایی مستقل از زیربنا هویت مفهومی نداشته و نمی‌توانند "هستی مفهومی" داشته باشند.

تا اینجا می‌توان نتیجه گرفت که عناصری نظیر کثرت، چندگانگی، استقلال نسبی و خودمختاری و تقلیل ناپذیری امر ثانویه به امر اصلی در هر دو رویکرد ایران‌شناسی روسی و آسیاگرا وجود ندارد و این امر از توان و کفایت نظری هر دو رویکرد برای قرائت تاریخ ایران می‌کاهد.

علاوه بر تمامی موارد فوق، مهمترین تشابه ایران‌شناسی آسیاگرا با ایران‌شناسی روسی تعلق هر دو رویکرد به معرفت‌شناسی تجربه‌گرایانه است. به عبارت دیگر، برای هر دوی آنها عینیت امر واقع به گونه‌ای بسیار ساده‌انگارانه در اختیار ذهن شناساگر قرار می‌گیرد، چرا که تجربه‌گرایان معتقدند که جهان عینی درها را به روی ذهن شناساگر گشوده و واقعیات را در معرض شناسایی

این "ذهن" قرار داده است. به همین دلیل، این نسل از ایرانشناسان نیز همانند ایرانشناسان روسی چنان از واقعیت سخن می‌گویند که گویی "واقعاً" بدان دست یافته‌اند، و این در حالی است که مبنای معرفت‌شناسی این دسته از ایرانشناسان، همانند ایرانشناسان روسی، آنها را به سوی ساختن واقعیت^۱ - و نه مشاهده انفعالی واقعیت - سوق می‌دهد.

در یک جمع‌بندی می‌توان نتیجه گرفت که هر دو رویکرد - چه به لحاظ مبانی معرفت‌شناسانه و چه به لحاظ روش‌شناسی - مشابه یکدیگر عمل می‌کنند، به طوری که اگر این تشابه با نگاهی باریک بینانه مورد توجه قرار گیرد ملاحظه خواهد شد که ایرانشناسی آسیاگرا همان ایرانشناسی روسی، ولی در کسوتی ظاهراً متفاوت، است. تکامل‌گرایی، تقلیل‌گرایی، انسان‌گرایی، تعبیر یکسان از مفاهیم شیوه تولید و شکل‌گیری اجتماعی، تکیه بر معرفت‌شناسی تجربه‌گرایانه و علیت خطی، اقتصادگرایی (= اقلیم‌گرایی) و تقسیم مفهوم شیوه تولید به دو فضای روبنایی و زیربنایی از جمله ویژگیهایی است که امکان تفکیک نظری این دو ایرانشناسی را از یکدیگر غیرممکن می‌سازد. تنها تفاوتی که می‌توان بین آنها مشخص کرد نخست انسجام نظری بیشتر ایرانشناسی روسی نسبت به ایرانشناسی آسیاگرا و سپس نزدیکی ایرانشناسی روسی به فلسفه مارکس‌گرایانه و دوری ایرانشناسی آسیاگرا از آن است. همچنین تفاوت سیاسی آنها با یکدیگر را نیز باید به جمع این تفاوتها افزود، تفاوتی که بیشتر از طریق طرح مسیر چند خطی از سوی آسیاگرایان و در یک قالب نظری بیان می‌شود.

شبهات بنیانهای نظری هر دو دسته ایرانشناسی روسی و آسیاگرا دلالت بر آن دارد که هر دو دسته، در قالب یک "عمل نظری" واحد ارائه شده‌اند. در هر دو آنها مفاهیم ایده‌آلیستی ماقبل مارکس‌گرایانه به وفور مشاهده می‌شود (مفاهیمی چون انسان‌گرایی و تکامل‌گرایی). در واقع هر دو از یک "سازمان نظری" ریشه گرفته‌اند، و به همین دلیل "پروبلماتیکی واحد" دارند. به عبارت دیگر، هر دو نوع ایرانشناسی مورد بحث با وجود آنکه ظاهری متفاوت دارند ولی متعلق به سازمان نظری واحد هستند. ایدئولوژی بورژوایی "اقتصادگرایی"، به همراه این ایدئولوژی که "انسان موضوع تاریخ است"، هسته اصلی مفهوم‌سازی هر دو دسته را در خصوص ساختارهای تاریخی ایران شکل می‌دهد. به زبانی صریح‌تر، آنچه که در این دو نوع ادبیات ایرانشناسی مارکس‌گرا موجود است، نه مارکس‌گرایی بلکه، گفتمانهای ایدئولوژیک متفاوتی‌اند که در کسوت مارکس‌گرایی ظاهر شده‌اند. پروبلماتیک هر دو آنها را می‌توان حول سؤالات زیر

ساماندهی کرد:

- (۱) "تکامل" مادی تاریخ از چه مسیرهایی می‌گذرد؟
 - (۲) چگونه همه ساختارهای به اصطلاح "روبنایی" انعکاس ساختار به اصطلاح "زیربنایی" هستند؟
 - (۳) چگونه "علیت خطی" از زیربنای (هسته اقتصادی) شکل‌گیری اجتماعی به سوی روبنای آن راه می‌یابد؟
 - (۴) واقعیات عینی، که منتظر شناسایی ذهن شناساگرند، کدامند؟
- همان‌طور که ملاحظه می‌شود، پروبلماتیک ایرانشناسی روسی و آسیاگرا حول ایدئولوژیهای تکامل‌گرایی، تقلیل‌گرایی، اقتصادگرایی، جبرگرایی و ایدئولوژی تجربه‌گرایی غیرنظری قرار دارد. در عین حال، تعلق خاطر صریح آنها به عینیت‌گرایی ساده‌انگارانه با تبارشناسی سیاسی آنها و با نشان دادن ساختارهای سلطه‌ای که در درون آنها شکل گرفته‌اند زیر سؤال می‌رود. به عبارت دقیق‌تر، تاریخ‌نگاری مارکس‌گرا در سنت ایرانشناسی کاملاً تحت سلطه ساختارهای سیاسی - نظری حاکم شکل گرفته است و عمیقاً دارای هستی‌نظری و غیر عینی می‌باشد. به علاوه، در این سنت از ایرانشناسی، "نظریه" همواره قربانی نیازهای قدرت و مسائل سیاسی می‌شود و تنها کارکرد "حامی اعمال سیاسی مشخص" را بر عهده می‌گیرد. در عین حال، این سنت از ایرانشناسی بیشتر تبارشناسی زمان حال بوده است تا مطالعه جامعه ایران در گذشته تاریخی.

با توجه به معضلات بی‌شمار ایرانشناسی مارکس‌گرا، نتایج حاصل از این مطالعات بیش از آنکه به شناخت بیشتر تاریخ و جامعه ایران منتهی شود، تنها باعث شناخت نادرست شده است. حال، با عنایت به نقاط ضعف رویکردهای ایرانشناسی پیشین، اعتقاد بر آن است که این سنت از ایرانشناسی باید تحت تأثیر "گسست معرفت‌شناسانه" قرار گیرد. اولین گام در این گسست معرفت‌شناسانه، استالین زدایی و اساساً ایدئولوژی‌زدایی از سنت مارکس‌گرای ایرانشناسی است. این گسست دلالت بر ایجاد تحول در پروبلماتیک پیشین و حرکت به سوی تأسیس سازمان (پروبلماتیک) نظری و علمی جدید دارد. بدین ترتیب پایه‌های یک "عمل نظری" متفاوت از عمل نظری ایرانشناسان مارکس‌گرای سابق بنا گذاشته می‌شود.

پیشنهاداتی برای پایه‌ریزی یک سازمان نظری جدید در سنت ایران‌شناسی

بنیادین‌ترین معضل ایران‌شناسی مارکس‌گرایی پیشین تعلق آن به معرفت‌شناسی تجربه‌گرایی غیرنظری است. چنین باور ساده‌انگارانه و عوامانه‌ای به عینیت در هر دو نوع ایران‌شناسی مارکس‌گرا نتیجه‌ای یکسان در برداشته است. هر دوی آنها یافته‌های تاریخی خود را همان "واقعیت تاریخی" جامعه و تاریخ ایران قلمداد کرده‌اند و امری یکسان را دو چیز متفاوت نشان داده‌اند. آسیاگرایان اقطاع را اقتدار دستگاه بوروکراتیک دولت و نوعی مالکیت دولتی و به عنوان یک واقعیت تاریخی متناظر با ایده استبداد و شیوه تولید آسیایی فهم کردند، در حالی که همین پدیده را ایران‌شناسان روسی نوعی مالکیت خصوصی بر زمین، و به همین دلیل، واقعیت تاریخی متناظر با ایده فئودالیسم تلقی نمودند. این نوع معرفت‌شناسی دلالت بر ارتباط بی‌واسطه و مستقیم عین و ذهن و "شفافیت امر واقع" دارد.

نقدهای فوق نشان داد که چگونه ساختارهای سلطه از مجرای تجربه‌گرایی غیرنظری برواقعیت تاریخی در ایران‌شناسی مارکس‌گرا تحمیل شده است. ریشه این تحمیل یکسان‌انگاری شواهد تاریخی، به عنوان بازنمودهای واقعیت، با واقعیت تاریخی و قائل شدن به تمایز "وجودی" مابین شواهد تاریخی و دستگاه نظری (مفاهیم) است. اگر شواهد تاریخی همان واقعیات تاریخی در نظر گرفته شوند، و اگر شواهد تاریخی متمایز از شناخت مفهومی باشند، پس دستیابی به شواهد تاریخی "به وسیله" ابزار مفهومی به معنای دستیابی به واقعیت تاریخی خواهد بود. اما همان طوری که بحث شد شواهد تاریخی همان واقعیات تاریخی و اموری مجزا و متمایز از دستگاه نظری نیستند. اگر اینگونه نبود شواهد تاریخی واحد (برای مثال اقطاع) یکبار نشانگر واقعیت تاریخی استبداد و دیگر بار نشانگر واقعیت تاریخی فئودالیسم قلمداد نمی‌شد. این چنین است که این اصل آلتوسری را در سنت ایران‌شناسی مارکس‌گرا باید پذیرفت که فاصله بسیاری مابین ذهن شناساگر و عین وجود دارد و آنچه که ظاهراً به عنوان امور عینی نزد محقق ظاهر می‌شود نه "امور عینی به عنوان ماده خام شناخت تاریخی"، بلکه محصول عمل نظری است که تحت شرایط خاصی انجام می‌پذیرد. داده‌ها و حقایق به شکل عینی و خام وجود ندارند بلکه تولید می‌شوند، و اینجاست که واقعیتهای (فاکت‌های) تاریخی نه اموری فارغ از بار نظری، بلکه اساساً و ذاتاً دارای بار نظری دانسته می‌شوند. بنابراین واقعیتهای تاریخی تنها بازنمودهای واقعیت تاریخی در ذهن و بسته به مناسبات

ایدئولوژیک‌اند، که این امر دلالت بر "اصل ناشفافی امر واقع" در معرفت‌شناسی آلتوسری دارد (پین ۱۳۷۹، ولی ۱۳۸۰، بشیریه ۱۳۷۳).

حال سؤال اصلی این است که پس امر واقع چیست؟ آلتوسر در تأیید "اصل ناشفافی امر واقع" مدعی است امر واقع به صورت یک کل ساختاری نمایان می‌شود. از نظر او هر چیزی نخست "ساختاری از ساختارهاست"، سیستمی از روابط که چیزی بیش از تجمع عناصر است. این عناصر به وسیله جایگاهشان در ساختار تعریف می‌شوند. برای مثال فرد "سرف" تنها با توجه به جایگاهش در روابط تولیدی فتودالی (به عنوان کارکننده) تعریف می‌شود (لی‌پی‌تز ۱۹۹۳).

بنابراین، تعریف آلتوسری از امر واقع، علاوه بر نقد عینیت مبتنی بر ساده‌انگاری و برداشت عوامانه و تجربه‌گرایانه از عینیت، دلالت بر محورزدایی* از مارکس‌گرایی نیز دارد. اگر جایگاه در ساختار** همه چیز را تعریف می‌کند، پس «انسان محوری و انسان‌گرایی» جایی در این قرائت از مارکس‌گرایی نخواهد داشت، و با انسانی‌زدایی از مارکس‌گرایی (ایرانی) نیز معضل تکاملی اندیشی تا حدود زیادی حل خواهد شد.

همچنین بنابر رویکرد آلتوسری هر شکل بندی اجتماعی مجموعه‌ای پیچیده است. مراد از مجموعه پیچیده، مجموعه‌ای است که از چندین تناقض مستقل تشکیل شده باشد. در این حالت، امر واقع از درون یک "وحدت ساده اولیه" (برای مثال در ایرانشناسی مارکس‌گرا، ابزار تکنولوژیک یا اقلیم) رشد نمی‌یابد. پس تناقضات و امور ثانوی را نمی‌توان به گونه‌ای تقلیل‌گرایانه به انعکاسات یک امر اصلی کاهش داد. این اصل کمک می‌کند تا هر پدیده، و از جمله شکل‌گیریهای اجتماعی تاریخی ایران، مجموعه ساختاری پیچیده‌ای قلمداد شود که هر بخش از آن در عین ارتباط ساختاری با بخشهای دیگر از استقلال نسبی برخوردار باشد. در این حالت امکان تقلیل بخشهای مختلف یک شیوه تولید به انعکاسی از بنیان اقتصادی منتفی خواهد بود. به همین دلیل پذیرش این اصل به معنای کنار گذاردن تقلیل‌گرایی، جبرگرایی، اقلیم‌گرایی و اقتصادگرایی موجود در ایرانشناسی مارکس‌گراست. همچنین، با پذیرش اصل فوق، علیت خطی در تبیین شیوه‌های تولیدی و شکل‌گیریهای اجتماعی ایران در دوره‌های تاریخی از میان

*. برداشت سنتی از مارکسیسم بر محور قرار دادن انسان، تکامل و... مبتنی بوده‌است؛ در حالی که برداشت آلتوسری بر محور قراردادن چیزی

باامری مبتنی نیست.

** یعنی جایی که در ساختار اشغال شده‌است.

می‌رود و جا را برای پذیرش اصل "علیت ساختاری" و "تعیین چند جانبه" باز می‌کند؛ به عبارت دیگر هیچ پدیده‌ای در درون ساختار، موجد پدیده‌ای دیگر نیست. چرا که هر پدیده در درون ساختار تحت تأثیر کلیت ساختاری و تمامی عناصر آن ساختار قرار دارد و به همین دلیل "تعیین چند جانبه" دارد؛ عناصر کل تعین متقابل دارند و با وجود تعین متقابل اصالت هیچ عنصری به عنصر دیگر قابل تقلیل نیست (راتگور ۱۹۸۵: ۳۲۵-۲۶).

در درون امر واقع، به عنوان ساختاری از ساختارها، یک ساختار دارای نقش مسلط و بقیه ساختارها دارای نقش تابع هستند. تسلط ساختار مسلط بر بقیه ساختارها برای ایجاد وحدت کل ضروری است. در اینجا باید خاطر نشان ساخت که با وجود استیلای ساختار مسلط بر کل ساختاری، ساختارها و شرایط تحت سلطه دارای اثربخشیها و خودمختاریهای خاص خود هستند. همچنین با وجود خودمختاریهای فوق، ساختارهای تحت سلطه هر لحظه توسط ساختار مسلط تدقیق می‌شوند. نکته اصلی در اینجا است که در عین استقلال نسبی و خودمختاری، هر یک از ساختارها «شرایط وجود» دیگری را فراهم می‌کند. نکات فوق متناظر با بحث "تعیین چند جانبه" است. به عبارت دیگر، تعین چند جانبه بر این اصل دلالت دارد که چگونه ساختار شرایط وجودی خود را باز تولید می‌نماید.

علاوه بر موارد فوق، اصل "ناشفافی امر واقع" در فلسفه آلتوسری، اشاره بر ویژگی پویایی و تغییرپذیری امر واقع نیز دارد: در کل ساختاری، بخشهایی ممکن است جابجا شوند و جایشان را تغییر دهند. برای مثال، در روابط ترکیبی مابین شیوه تولید سرمایه‌داری و شیوه تولید تباری در آفریقای سیاه، مردم‌شناسان ساختارگرایی مارکس‌گرا مشاهده کردند که تناقض اصلی شیوه تولید سرمایه‌داری (تناقض کارگر با سرمایه‌دار) جابجا شده است و از طریق تناقض در درون شیوه تولید تباری (تناقض بین مردان جوان و ریش‌سفیدان) عمل می‌کند (نگاه کنید به واندراکلی ۱۹۸۵). این مثال در عین حال نشانگر آن است که در نتیجه "اصل جابجایی"، چگونه یک شیوه تولید (شیوه تولید سرمایه‌داری) مکانیسم‌های باز تولید خود را در درون شیوه تولید دیگر (شیوه تولید تباری) فعال می‌سازد.

اصول جابجایی، ساختارمند دیدن امر واقع، علیت ساختی و تعین چند جانبه بر رد ایدئولوژیهای تکامل‌گرایی، انسان‌گرایی، اقتصادگرایی و تجربه‌گرایی دلالت دارد. این ایدئولوژیها تا همین اواخر در کسوت ایرانشناسی مارکس‌گرا بر عرصه مطالعات ایرانشناسی مسلط بودند. مدل نظری ارائه شده و قرائت حاضر به عنوان طرحی نو و مبتنی بر سنت آلتوسر، بر آن است تا سنت ایرانشناسی را از محدودیتهای زمانه‌اش (انسان‌گرایی، تکامل‌گرایی، اقتصاد

گرایی و...) آزاد کند و "ایرانشناسی آلتوسری فراتر از زمانه‌اش" را پایه‌ریزی کند. در این مدل، از تاریخی‌گرایی، تقلیل‌گرایی، جبرگرایی، یگانگی و فردیت، سادگی و شفافیت امر واقع خبری نیست و در مقابل پیچیدگی، ناشفافی و تقلیل‌ناپذیری از ویژگی‌های برجسته دانسته می‌شود. معرفت‌شناسی‌ای که پایه شناخت این نوع ایرانشناسی خواهد بود نه تجربه‌گرایی غیرنظری، بلکه نوعی معرفت‌شناسی است که قائل به مفهوم ساختاری از امر واقع است و واقعیت‌های تاریخی را تنها بازنمودهای واقعیت در درون یک سازمان نظری می‌بیند.

حال با توجه به پایه‌های نوع جدید ایرانشناسی، و با گسست معرفت‌شناسانه از ایرانشناسی مارکس‌گرای پیشین، به طرح مجدد مفاهیم آلتوسری به عنوان ابزار مفهومی اصلی در پژوهش ایرانشناسی می‌پردازیم. نکته حائز اهمیت آنکه چون از همان لغات و مفاهیم مارکس‌گرایانه موجود برای ایجاد گسست معرفت‌شناسانه در ایرانشناسی مارکس‌گرا استفاده می‌شود، نباید مفاهیمی چون شیوه تولید، شکل‌گیری اجتماعی، نیروها و روابط تولیدی معادل همان مفاهیم در مطالعات پیشین تلقی شود، چراکه اساساً پروبلماتیک این ایرانشناسی جدید با پروبلماتیک مطالعات پیشین تفاوت جدی دارد. اقدام اخیر در تعریف مجدد ابزار مفهومی آلتوسری در سنت ایرانشناسی، تجدیدنظر طلبی ارتدوکسی خواهد بود که در جهت احیاء به شیوه آلتوسری صورت می‌پذیرد؛ ایرانشناسی‌ای که بیش از آنکه رنگ و بویی ایدئولوژیک و سیاسی داشته باشد، در پی ارائه تبیین‌هایی غیرایدئولوژیک، غیرسیاسی و واقعی از تاریخ و جامعه ایران در چارچوب گفتمان آلتوسری است.

نخستین مفهومی که اهمیتی محوری در ایرانشناسی مارکس‌گرا داشته است، مفهوم شیوه تولید است. نوع متفاوت تعریف این مفهوم نتایج پژوهشی متفاوتی در پی داشته و خواهد داشت. تعریف تجربه‌گرایانه، تکامل‌گرایانه، جبرگرایانه، تقلیل‌گرایانه و اقتصاد‌گرایانه این مفهوم در سنت پیشین ایرانشناسی مارکس‌گرا، نتایجی را به بار آورده است که پیش‌تر بدانها اشاره شد. برای مثال، تعریف تجربه‌گرایانه باعث شده است تا این مفهوم در تجربه و برطبق شاخص‌هایی همچون نوع ابزار تولید شناسایی شود؛ در حالی که در سنت آلتوسری این مفهوم اساساً مفهومی نظری قلمداد می‌شود و شناخت آن در همان سطح نظری باقی می‌ماند؛ بدین معنا که این مفهوم نمی‌تواند و اساساً نباید به شکل مستقیم یا غیرمستقیم در تجربه مورد بررسی قرار گیرد، چراکه شیوه تولید دلالت بر ساختاری دارد که در آن پدیده‌های مختلف به یکدیگر مرتبط می‌شوند، و این ساختار نه در تجربه بلکه در ذهن محقق ایرانشناس ظاهر می‌گردد. این تعریف دقیقاً بر معرفت‌شناسی ساختارگرایانه آلتوسری متکی است و از این بابت با تعریف پیشین این مفهوم

در ایرانشناسی مارکس‌گرا تفاوت دارد.

آلتوسر، با تعریف ساختارگرایانه از مفهوم شیوه تولید، آنرا ساختاری از ساختارها و به عنوان باز نمودی از واقعیت در ذهن محقق درمی‌یابد. در این سنت فکری، شیوه تولید مفهومی است کاملاً در ذهن، که بر روابط ترکیبی سه سطح اقتصادی، سیاسی- حقوقی و ایدئولوژیک دلالت دارد. با عنایت به ماتریالیسم تاریخی آلتوسری، دو سطح سیاسی- حقوقی و ایدئولوژیک ادامه سطح اقتصادی نیستند، بلکه از گذشته حضور داشته‌اند و حضورشان با هم بوده است (یعنی سه سطح از گذشته با هم روابط ترکیبی داشته‌اند). در نتیجه روابط ترکیبی سه سطح، "کلی پیچیده" بوجود می‌آید. در این کل به هم پیچیده و درهم بافته، هر یک از سطوح سه گانه استقلال و خودمختاری خاص خودشان را دارند. لیکن، این سطح (ساختار) اقتصادی هر شیوه تولید است که نحوه آرایش این کل بهم پیچیده را "تعیین می‌کند". نکته آخر، دلالت بر "تعیین کننده بودن" سطح اقتصادی در هر شیوه تولید دارد؛ "کل پیچیده" در تحلیل نهایی تحت سیطره اقتصاد قرار دارد. نکته اخیر هم دلالت بر تعیین کننده بودن سطح اقتصادی دارد و هم نشانگر خودمختاری سطوح مختلف است.

در سنت آلتوسری مفهوم شیوه تولید بر ترکیب به هم پیوسته محکمی بین سه حوزه اقتصاد، ایدئولوژی و سیاست - نظام حقوقی دلالت دارد. در بین این سه حوزه، سطوح سیاسی- حقوقی و ایدئولوژیک از خودمختاری نسبی برخوردار هستند و تاریخ خاص خود را دارند، لیکن در نهایت (در وهله آخر) تابعی از بنیان (سطح = حوزه) اقتصادی می‌باشند. به نظر آلتوسر، این سطوح به گونه‌ای قرار نگرفته‌اند که یکی سطح زیرین یا دیگری سطح رویین باشد؛ بلکه برعکس، هر یک از سه حوزه مورد بحث، به خاطر عملکرد قوانین درونی‌شان، پویایی خاص خود را دارد. این قوانین در عین ایجاد پویایی و حرکت در داخل هر حوزه (= سطح) عناصر داخلی هر حوزه را نیز بهم متصل می‌نمایند.

تعریف ساختارگرایانه فوق اشاره به وجود روابط ترکیبی بین سطوح مختلف و اثربخشی هر سطح بر سطوح دیگر دارد. در این تعبیر، دیگر این سطح اقتصادی نیست که به عنوان "هسته اصلی" کل سطوح هر شیوه تولید را تولید می‌کند، بلکه خود سطح اقتصادی نیز تحت سیطره و تأثیرپذیری دیگر سطوح قرار دارد.

تعریف ساختارگرایانه از مفهوم شیوه تولید آن را به کل پیچیده‌ای تبدیل می‌کند که روابط در هم تنیده‌ای مابین بخشهای مختلف آن وجود دارد. اما در این بین دو نوع رابطه "تعیین کنندگی" و "سلطه" اهمیت محوری دارند. "سلطه بودن" به این معناست که عملکرد کل تابعی از

قوانین خاص سطح مسلط است. اما باید گفت که در تحلیل نهایی این سطح اقتصادی است که سطح مسلط را تعیین می‌کند. در واقع اقتصاد (در وهله آخر) عامل تعیین کننده است؛ به این معنا که تعیین کننده ساختاری است که در یک شیوه تولید خاص عامل مسلط خواهد شد. بدین ترتیب چنانچه در جامعه عشایری اینکه مناسبات خویشاوندی به عنوان سطح حقوقی - سیاسی عملکرد کلیت آن جامعه را مشخص می‌کند، به این معنا نیست که در آن جامعه مناسبات خویشاوندی سطح تعیین کننده است، بلکه با تعریفی ساختارگرایانه از امر واقع باید مسلط بودن ساخت خویشاوندی را با توجه به ویژگیهای ساخت اقتصادی در آن جامعه تحلیل کرد. در چنین جامعه‌ای سطح اقتصادی با فراهم سازی شرایط سیاسی - حقوقی حضور خود (در قالب مناسبات خویشاوندی) کارکرد و نقش "بنیان پنهان" کل ساختار اجتماعی را ایفاء می‌کند و این همان تعیین کنندگی سطح اقتصادی در وهله آخر و در عین مسلط بودن سطح حقوقی - سیاسی است.

نکته فوق در عین حال مؤید اصل جابجایی است؛ سطح اقتصادی در نتیجه اصل جابجایی، اثربخشی خود را از طریق ساختار سیاسی - حقوقی به کلیت جامعه منتقل می‌کند. بنابراین، واقعیت خود را به گونه‌ای شفاف در معرض دید ذهن شناساگر قرار نمی‌دهد و اساساً با تحلیلی ساختاری قابل دریافت است.

علاوه بر موارد فوق، گسست از اقتصادگرایی و تقلیل‌گرایی در گرو کاربرد مفاهیم "علیت ساختاری" به جای علیت خطی و "تعیین‌گرایی چند جانبه" به جای "تعیین‌گرایی اقتصادی" است. «تعیین چند جانبه برای نشان دادن... تلاقی تعینات گوناگون در یک موضوع واحد... به کار می‌رود. برای مثال، [مناسبات خویشاوندی] تعین چند جانبه دارند، زیرا ماهیت آنها تنها می‌تواند با در نظر گرفتن علیت ساختاری سه سطح جامعه... درک شود» (تری ۱۳۶۲: ۷۲). در واقع اثرگذارهای متقابل ساختارهای مختلف موجود در داخل کل ساختاری، باعث می‌شود تا عناصر کل، تعین متقابل داشته باشند و اصالت و ذات هیچ یک از عناصر به عنصر دیگر قابل تقلیل نباشد. آنها با یکدیگر روابط ترکیبی دارند و در این روابط ترکیبی بر یکدیگر اثر می‌گذارند؛ بنابراین یکدیگر را تعیین می‌کنند. در چنین ساختاری هیچ علت غیرساختاری برای رخداد یک عنصر (معلول) نمی‌توان یافت. همه عناصر علت یکدیگرند؛ لذا مطالعه و درک علت وجود یک عنصر در گرو فهم کلیت آن ساختار است. «در واقع، مکانیزمی که در سازمان پیچیده کل، عامل اثرگذاری عناصر بر یکدیگر است، علیت ساختاری است» (راتگور ۱۹۸۵: ۳۲۵-۲۶).

نکته حایز اهمیت یکسان نبودن میزان اثرگذاری هر عنصر در درون کل ساختاری است. به

معنای دقیق‌تر، اثرگذاری هر یک از سطوح سه‌گانه همواره یکسان نیست و استقلال اجزاء همواره نسبی است؛ به همین دلیل اصول "علیت ساختاری" و "تعیین چند جانبه" در تعارض با ایفای نقشهای "مسلط" و "تعیین‌کنندگی" توسط هر یک از سطوح سه‌گانه قرار ندارد.

در ادامه به نکاتی در خصوص ایدئولوژی زدایی از مفاهیم مارکسی در حوزهٔ ایرانشناسی اشاره می‌کنیم. قرائت آلتوسری برای زدودن زمان و ایدئولوژی از مفاهیم مارکسی آنها را به گونه‌ای فارغ از ظرف زمان و مکان مطرح می‌کند. به همین دلیل مفاهیم «کارکن»^۱، «غیرکارکن»^۲ و «ابزار تولیدی» (شامل وسایل کار و موضوع کار) را مطرح می‌کند. مقولات فوق هنگامی که به کسوت زمان و مکان در می‌آیند، برای مثال، تبدیل به برده (کارکن در دوره برده‌داری) و برده‌دار (غیرکارکن در دوره برداری) می‌شوند. جالب آنکه، در این قرائت مفاهیمی همچون "نیروهای تولیدی" و "روابط تولیدی" حوزه‌ها و پدیده‌های جدای از یکدیگر قلمداد نمی‌شوند. به قول بالیبار (۱۹۷۰) هر دو مفهوم فوق تنها ترکیباتی از سه عنصر پیش‌گفته (کارکن، غیرکارکن و ابزار تولیدی) هستند. در واقع، وقتی از منظر "فرآیند تخصیص واقعی" به روابط بین این سه عنصر می‌نگریم، این ترکیب را "نیروهای تولیدی" می‌بینیم. در این منظر، نحوهٔ استحصال مواد و تبدیل آن به یک محصول توسط کارکننده مدنظر است؛ یعنی رابطهٔ «انسانهای درگیر در تولید» با «طبیعت» که منجر به تولید محصول می‌شود. حال چنانچه از منظر روابط مالکیتی به رابطه و ترکیب همان عناصر سه‌گانه بنگریم، "روابط تولیدی" ظاهر خواهد شد. در ترکیب اخیر، مشخص می‌شود که پس از استحصال محصول از طبیعت چگونه بین کارکن و غیرکارکن تقسیم می‌شود.

آلتوسر و بالیبار با پالودن واژه‌های مارکسی‌داری بار ارزشی (مانند سرمایه‌دار و پرولتاریا) از هر مرجع تاریخی خاص سعی کردند به مقولات ضرورتاً خنثی (مانند کارکن و غیرکارکن) دست یابند. آنها سپس این مقولات را به عنوان محور و پایهٔ روابط (برای مثال رابطهٔ مالکیتی) قرار دادند و از روی آنها مفاهیمی مانند نیروهای تولیدی و روابط تولیدی را طرح کردند. در واقع، آلتوسر و بالیبار قصد داشتند منطق درونی کاپیتال را بیرون بکشند و تقویت کنند و آن را به یک نظریهٔ عمومی از شیوه‌های تولیدی تبدیل کنند.

با توجه به نکات فوق، که منبعت از ساختارمند دیدن "امر واقع" است، روابط بین عناصر و پدیده‌ها اهمیتی محوری دارد. این روابط هم در بین عناصر داخلی یک ساختار (روابط ترکیبی

درونی) و هم مابین ساختارهای مختلف (روابط ترکیبی بیرونی) موجود است. در این قرائت، اهمیت واژه "روابط ترکیبی" به حدی است که تمامی حوزه‌ها و مفاهیم به واسطه آن تعریف می‌شود. این واژه، در عین حال در خدمت «اندامواره دیدن» واقعیت است. تمثیل کل اندامواره در این قرائت کل ساختارمند را به اجزاء مجزا از هم و به کلی مجزای از اجزاء تبدیل نمی‌کند. در چنین قرائتی تمامی اجزاء ساخت به یکدیگر مرتبط، متصل و وابسته‌اند، بریکدیگر اثر می‌گذارند و شرایط حضور یکدیگر را فراهم می‌سازند، درست همانند یک ارگانیسم، و این همان مفهومی است که در اینجا به آن روابط ترکیبی می‌گوییم. تعبیر اندامواره از جامعه، نه به اقتصادگرایی و نه به تعبیر روبنا- زیربنایی از جامعه و شیوه تولید منجر می‌شود. چنین تعبیری در عین اعتقاد به روابط ترکیبی بین اجزاء ساخت (جامعه یا شیوه تولید)، همانند "قلب" اهمیتی تعیین کننده برای اقتصاد و همانند مغز اهمیت محوری برای "سطح مسلط" قایل می‌شود بدون آنکه از اهمیت سایر عناصر ساختار بکاهد و دچار اقتصادگرایی و تقلیل‌گرایی شود؛ چرا که همه اجزاء ساختار همانند یک ارگانیسم به هم وابسته هستند و با هم روابط ترکیبی دارند.

گسست از تعبیر زیربنا- روبنایی دو مفهوم شیوه تولید و شکل‌گیری اجتماعی تنها زمینه گسست از ایدئولوژی اقتصادگرایی و تکامل‌گرایی در ایرانشناسی مارکس‌گرای پیشین نیست. ایرانشناسی مارکس‌گرای مذکور، به واسطه اتکاء به ایدئولوژی تکامل‌گرایی، علاوه بر تعبیر روبنا- زیربنایی از شکل‌گیریه‌های اجتماعی و شیوه تولید، محور استدلالش را بر این ایده گذاشته بود که در طی مراحل تکامل مادی، هر مرحله تاریخی تنها با حاکمیت یک شیوه تولید قابل شناسایی است. در ایرانشناسان مارکس‌گرای پیشین در تنظیم مفهوم سازی خود از جامعه و تاریخ ایران همواره با معضل عناصری نامنسجم مواجه بودند. عناصری همچون تجار و بازرگانان و اجتماعات عشایری در دوره‌های ماقبل سرمایه‌داری نام برد. ایرانشناسان پیشین در مواجهه با این عناصر یا آنها را به لحاظ معرفتی به عناصر دیگر تحویل می‌کردند و یا آنها را نادیده می‌گرفتند و از تبیین خود بیرون نگاه می‌داشتند.

ریشه اصلی معضل فوق، نه در واقعیت تاریخی ایران، بلکه در سازمان نظری این نوع ایرانشناسی نهفته است. این سازمان نظری، نشان می‌دهد که هر شکل‌گیری اجتماعی تنها می‌تواند حاوی یک شیوه تولید باشد. چنین تعریفی از شیوه تولید عناصر نامتجانسی همچون جامعه عشایری، را اجباراً در حیطه جامعه دهقانی ادغام نظری- مفهومی می‌کند، چرا که نمی‌تواند برای آن هویتی مستقل در کنار هویت جامعه دهقانی فراهم سازد. نتایج چنین الگوی پژوهشی‌ای پیدایش واژه‌هایی همانند "فئودالیسم خانه به دوشی" در ادبیات ایرانشناسی

مارکس‌گرا است (نگاه کنید به تسف ۱۳۶۵)، واژه‌ای که صراحتاً معضل پیش گفته را نشان می‌دهد. با عنایت به این نکته، یکی دیگر از زمینه‌های گسست از گفتمان پیشین ایران‌شناسی مارکس‌گرا، گسست از تعریف پیشین از مفهوم شکل‌گیری اجتماعی است.

در سازمان نظری مبتنی بر آراء آلتوسر، «هر شکل‌گیری اجتماعی خاص، از چندین شیوه تولیدی مختلف مرتبط با یکدیگر تشکیل شده‌اند... به عبارت دقیق‌تر، یک شکل‌گیری اجتماعی "یک وجود اجتماعی تام" است که از به هم پیوستن چند شیوه تولیدی مختلف که هر یک، یک کل اجتماعی بنیادی‌تر را شکل می‌دهند، حاصل می‌شود» (فاین و هریس ۱۳۶۰: ۳۶). چنین تعریفی از شکل‌گیری اجتماعی، دلالت بر "روابط ترکیبی شیوه‌های تولیدی مختلف" در درون یک شکل‌گیری اجتماعی دارد. در واقع، شکل‌گیری اجتماعی خود ساختاری از ساختارها (یعنی شیوه‌های تولیدی) است. در این کل ساختاری، شیوه‌های تولیدی مختلف به عنوان ساختارهای کوچکتر، دارای روابط ترکیبی بیرونی با یکدیگراند.

فهم "روابط ترکیبی شیوه‌های تولیدی مختلف" در درون یک شکل‌گیری اجتماعی خاص مهم است؛ این روابط می‌تواند از نوع روابط تابعیت یا تسلط باشد. در واقع، در کلیت شکل‌گیری اجتماعی، شیوه‌های تولیدی ضعیف‌تر و تابع، شرایط وجودی شیوه تولیدی قوی و مسلط را فراهم می‌سازند. در این حالت، برخلاف فرضیات تکامل‌گرایانه ایران‌شناسی مارکس‌گرای پیشین، هر شیوه تولید نه از درون شیوه تولیدی مقدم برخوردار می‌شود و نه آنکه با حضور آن شیوه تولید پیشین مضمحل می‌شود؛ بلکه فارغ از دغدغه تکامل‌گرایانه، شیوه تولید مسلط شیوه یا شیوه‌های تولیدی تابع را برای بازتولید خود حفاظت می‌کند؛ ولی این حفاظت در عین حال به شیوه‌های تولیدی تابع (از طریق دستکاری در ساختارهای اقتصادی و اجتماعی آنها) ضربه می‌زند. بنابراین، رابطه شیوه تولید مسلط با شیوه یا شیوه‌های تولیدی تابع رابطه‌ای از نوع حفاظت / اضمحلال است که بر مبنای آن "شیوه یا شیوه‌های تولیدی تابع" در جهت مشارکت دهی به تولید کنندگان در فرآیندهای تولیدی مسلط (شیوه تولیدی مسلط) باز تولید می‌شوند. در این حالت، شیوه تولیدی مسلط، شیوه یا شیوه‌های تولیدی تابع که عموماً شیوه‌های تولیدی مقدم و پیشین هستند را از بین نمی‌برند، بلکه آنها را برای باز تولید و گسترش خود حفظ می‌کند؛ لیکن این حفاظت تنها تا حدی صورت می‌گیرد که آنها به موقعیت "تسلط" دست نیابند.

مباحث فوق دلالت بر آن دارند که درون یک شکل‌یابی اجتماعی تاریخی، یک شیوه تولید نه شیوه تولید دیگر را "ایجاد" می‌کند و نه "انعکاسی" از شیوه تولید دیگر است؛ بلکه پیکره‌ای واحد وجود دارد که آن را روابط ترکیبی چندین شیوه تولید بنا ساخته‌اند. این در حالی است که

هر یک از آن شیوه‌های تولیدی خود پیکره‌هایی با اجزاء داخلی هستند. بنابراین، هر شکل‌گیری اجتماعی در هر دوره تاریخی پیکره‌ای از پیکره‌هاست. درون هر شیوه تولید (به عنوان یک پیکره) نیز هیچ سطحی (اعم از اقتصادی، سیاسی حقوقی و ایدئولوژیک) یکدیگر را ایجاد یا منعکس نمی‌کنند، بلکه پیکره‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک با یکدیگر روابط ترکیبی دارند (خواه این پیکره‌ها پیکره‌های با ثبات یا پیکره‌های بی‌ثبات و در بحران باشند).

اهمیت مفهوم "شکل‌گیری اجتماعی" در سازمان نظری ایران‌شناسی آلتوسری، علاوه بر دلالت آن بر روابط ترکیبی شیوه‌های تولیدی و رد ایدئولوژی تکاملی اندیشی، در معرفت‌شناسی ساختارگرایانه آلتوسری ریشه دارد. در این معرفت‌شناسی، هر شکل‌گیری اجتماعی - برای مثال شکل‌گیری اجتماعی ایران عصر صفویه - "موضوعات انضمامی" مفهوم نظری شیوه تولید هستند.

به عبارت صریح‌تر، از آنجا که شیوه تولید مفهومی است که نه در واقعیت بلکه در ذهن محقق، و پس از مطالعه وی روی وقایع، شکل می‌گیرد؛ پس آنچه در واقعیت وجود دارد مجموعه‌ای از ترکیبات خاص، ارتباطات و روابط بین پدیده‌های مختلف است که با بینش ساختارگرایانه مارکس‌گرایانه تعبیر "شیوه تولید" از آن صورت می‌گیرد. بنابراین، "شیوه تولید ناب و خالص وجود ندارد"، و به همین دلیل لازم است تا به موضوعات انضمامی تفکر یعنی به شکل‌گیریهای اجتماعی متوسل شویم (لی پی‌تی ۱۹۹۳). شکل‌گیریهای اجتماعی ظروف زمانمند و مکانمند شیوه‌های تولیدی هستند.

نتیجه‌گیری

این مقاله اساساً به منظور شناسایی معضلات معرفت‌شناسانه و نظری سنت ایران‌شناسی مارکس‌گرا آغاز شد و با طرح‌ریزی پایه‌های پیشنهادی سازمان نظری جدید در حوزه ایران‌شناسی به مبحث ایران‌شناسی خاتمه یافت. هدف اصلی در این مقاله دورساختن سنت ایران‌شناسی مارکس‌گرا از ایدئولوژی و پی‌ریزی بنیانی نظری و معرفت‌شناسانه برای ایران‌شناسی جدید بود. این ایران‌شناسی نه تنها هدف فوق را برآورده می‌کند بلکه، فارغ از دغدغه‌های ایدئولوژیک، امکان توسعه بحث‌های علمی را نیز فراهم می‌کند.

رهایی از دغدغه‌های ایدئولوژیک فوق سبب می‌شود تا زمینه برای شناسایی شیوه‌های تولیدی جدید در بستر تاریخی شکل‌گیری اجتماعی ایران به وجود آید و همین امر مسیرهای

تحقیقاتی جدیدی را در حوزه جامعه‌شناسی تاریخی ایران و مارکس‌گرا ایجاد کند. با پیش‌رو قرار دادن امکان وجود شیوه‌های تولیدی ناشناخته در بستر تاریخی ایران، دیگر "عناصر به لحاظ نظری نامتجانس با مفهوم سازی از جامعه و تاریخ ایرانی" وجود نخواهد داشت (یا حداقل کاهش چشمگیری خواهد یافت)؛ چراکه این عناصر زمانی به لحاظ نظری نامتجانس می‌نمودند که به نفع یک دستگاه مفهومی مصادره می‌شدند و حال که در سایه یک سازمان نظری جدید خود هویتی مجزا می‌یابند دیگر از ویژگی نامتجانس بودن برخوردار نخواهند بود.

همچنین، سازمان نظری جدید سوالات محوری جدیدی پیش روی محققان ایران‌شناس مارکس‌گرا قرار می‌دهد؛ چه نوع روابط ترکیبی بین شیوه‌های تولیدی مختلف در شکل‌گیری اجتماعی ایران در هر دوره تاریخی وجود داشته است؟ نشان‌دادن این روابط ترکیبی و پیچیدگی‌های آن، همچنین شناسایی شیوه‌های تولیدی مسلط و تابع، محورهای پژوهشی جدیدی است که تنها در سایه سازمان نظری جدید ایران‌شناسی ایجاد می‌شود.

در نهایت باید خاطر نشان ساخت که سازمان نظری جدید در پی احیاء گفتمان علمی آلتوسری - مارکسی و جداسازی آن از ایدئولوژی‌هایی است که در لباس ایران‌شناسی مارکس‌گرا در دهه‌های پیشین بر تاریخ‌نگاری ایران سایه انداخته بودند. چنین اقدامی به این معناست که باید از مارکس‌گرایی به عنوان یک روش‌شناسی در مطالعه شکل‌گیری‌های اجتماعی تاریخی ایران بهره‌گیریم. تعهد این رویکرد نظری به واقعیت مکانی و زمانی‌ای که در پی تحلیل آن است، دخالت این رویکرد در واقعیت مورد مطالعه‌اش را تا مقام روش فرو می‌کاهد؛ همین امر بر عملی‌تر بودن این رویکرد و فراغت آن از محدوده‌ها و ظرف‌های زمانی و ساختارهای سلطه نظری دلالت دارد. در حقیقت، ساختارگرایی آلتوسری با توجه به این نکته که تنها «ابزار شناخت»^{*} را ارائه می‌نماید، کمترین دخالت را در شناخت تاریخ و جامعه ایران خواهد داشت.

کاربرد رویکرد فوق در سنت ایران‌شناسی، نباید جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان را به شائبه ایدئولوژیک بودن این مطالعات دچار نماید. دربارهٔ ضدیت مارکس‌گرایی ساختارگرایانه با مارکس‌گرایی ایدئولوژیک پیشتر به تفصیل بحث شد. با وجود این، مجدداً خاطر نشان می‌سازد، مارکس‌گرایی ساختارگرا حامل گفتمان علمی و اصلی ساختارگرایی آلتوسری است و از گفتمان‌های دیگر که در لباس مارکس‌گرایی ظاهر شده و آن را از مطالعه علمی پدیده‌ها باز داشته بیزار است. با عنایت به این نکات، آنچه که مارکس‌گرایی ساختارگرا به محقق ایران‌شناس

*. در اینجا باید خاطر نشان ساخت که ابزار شناخت ارائه شده توسط رویکرد مارکس‌گرایی ساختارگرا از هر نوع ایدئولوژی فاصله دارد.

ارائه می‌دهد نه ایدئولوژی مارکس‌گرایانه بلکه مارکس‌گرایی به مثابه علمی اجتماعی است که با الگوی تحلیلی خاص می‌تواند یکی از قرائتهای جالب توجه از تاریخ و جامعه ایرانی را فراهم سازد. در واقع، آنچه در جریان انتقال از پروبلماتیک پیشین به پروبلماتیک جدید در حوزه ایرانشناسی اتفاق می‌افتد، تغییر پارادایم حاکم بر این مطالعات است.

نقد و بررسی مطالعات پیشین در حوزه ایرانشناسی مارکس‌گرا نشان داد که تا چه حد در پارادایمی ایدئولوژیک از مارکس‌گرایی تنفس می‌کردند. با آگاهی از این موضوع، شروع مطالعات جدید که فارغ از معضلات پیشین باشد بدون تغییر در ریشه‌های نظری و معرفت‌شناسانه ایرانشناسی مارکس‌گرا غیرممکن است. تجربه مطالعات ایرانشناسان آسیاگرا دقیقاً مؤید نکته فوق است. بی‌ریشگی نظری و معرفت‌شناسانه ایرانشناسی آسیاگرا نیز آن را به ماتریالیسم تاریخی استالینی نزدیک کرده است. بنابراین، و به عنوان نتیجه بحث، تنها در نتیجه انتقال از پارادایم قرائت استالینی از ماتریالیسم تاریخی و ورود به پارادایم قرائت آلتوسری از ماتریالیسم تاریخی است که می‌توان پایه‌های مطالعاتی جدید در حوزه ایرانشناسی بنا نهاد که خصلت اصلی آن علمی بودن و غیرایدئولوژیک بودن باشد.

مآخذ

- دیاکونف، میخائیل میخائیلوویچ (۱۳۴۶) تاریخ ایران باستان، ترجمه روحی ارباب، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- دیاکونف، میخائیل میخائیلوویچ (۱۳۷۸) اشکانیان، ترجمه کریم کشاورز، تهران: انتشارات پیام.
- پتروشفسکی، ایلیا پاولویچ (۱۳۶۶) تاریخ اجتماعی - اقتصادی ایران در دوره مغول، ترجمه یعقوب آژند، تهران: اطلاعات.
- پتروشفسکی، ایلیا پاولویچ (۱۳۵۴) اسلام در ایران: از هجرت تا پایان قرن نهم هجری، ترجمه کریم کشاورز، تهران: پیام.
- پتروشفسکی، ایلیا پاولویچ (۱۳۴۴) کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول (قرنهای ۱۳ و ۱۴ میلادی)، ترجمه کریم کشاورز، تهران: دانشگاه تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی.
- پیگولوسکایا، نینا ویکتوروونا (۱۳۶۷) شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- پیگولوسکایا، نینا ویکتوروونا و همکاران (۱۳۴۹) تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه کریم کشاورز، تهران: دانشگاه تهران.
- ولی، عباس (۱۳۸۰) ایران پیش از سرمایه‌داری: تاریخ نظری، ترجمه حسن شمس‌آوری، تهران: نشر مرکز.
- کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۶۶) اقتصاد سیاسی ایران: از مشروطیت تا سقوط رضاشاه، تهران: نشر پاپیروس.
- آبراهامیان، یرواند (۱۳۷۶) مقالاتی در جامعه‌شناسی سیاسی ایران، ترجمه سهیلا ترابی فارسانی، تهران: نشر و پژوهش شیرازه.
- پین، مایکل (۱۳۷۹) بارت، فوکو، آلتوسر، ترجمه پیام یزدانجو، تهران: نشر مرکز.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۳) «تاریخ اندیشه‌ها و جنبشهای سیاسی در قرن بیستم، مارکس‌گرایی ساختگرا: لویی آلتوسر»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۸۲-۸۱، خرداد و تیر.
- تری، ایمانوئل (۱۳۶۲) نظریه علمی تاریخ و جوامع ابتدایی، جوامع مبتنی بر تیره و طایفه،

- ترجمه عباس راد، تهران: مؤسسه انتشارات آگاه.
- فاین، بن و هریس، لورنس (۱۳۶۰) بازخوانی سرمایه، ترجمه رضا کتیرایی، تهران: مؤسسه تحقیقات اقتصادی و اجتماعی پاوند.
- تسف، ولادیمیر ب. (۱۳۶۵) نظام اجتماعی مغول (فتودالیسم خانه بدوشی)، ترجمه شیرین بیانی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- Abdollahyan, Hamid (1996) "Historical Impediments to the Development of Agricultural Production in Iran: Absetee Landlordism", Ph.D. Thesis, Carleton University.
- Althusser, L. and Balibar, E. (1970) *Reading Capital*, London: New Left Books.
- Ashraf, Ahmad (1975) "Historical Obstacles to the Development of a Bourgeoisie in Iran", in M. A. Cook, ed., *Studies in the Economic History of Middle East*, London: Routledge.
- Balibar, Etienne (1970) "On the Basic Concepts of Historical Materialism", in Louis Althusser and Etienne Balibar, eds., *Reading Capital*, London: New Left Books.
- Lipitez, Alain (1993) "From Althusserianism to Regulation Theory", in Ann Kaplan and Michel Sprinker, eds., *The Althusserian Legacy*, New York: Verso.
- Raatgever, Reini (1985) "Analytic Tools, Intellectual Weapons: The Discussion among French Marxist Anthropologists about the Identification of Modes of Production in Africa", in Wim van Binsbergen and Peter Geshiere, eds., *Old Modes of Production and Capitalist Encroachment (Anthropological Explorations in Africa)*, London: Routledge and Kegan Paul.
- Ramtin, R. (1979) "Asiatic Village Communities and the Question of

Exchange", *Zaman*, No. 1.

- Stalin, J. (1959) *Dialectical and Historical Materialism*, Pecking: Poreing Languages Press.
- Vafadari, Kaveh (1979) "Some Ideas on the Unity of Town and Countryside", *Zaman*, No.1.
- Vali, Abbas (1993) *Pre-Capitalist Iran: A Theoretical History*, London: I.B. Tauris.
- Vander, Klei and Jos, M. (1985) "Articulation of Modes of Production and Beginning of Labour Migration among the Diola of Senegal", in Wim van Binsbergen and Peter Geshiere, eds., *Old Modes of Production and Capitalist Encroachment* (Anthropological Explorations in Africa), London: Routlege and Kegan Paul.